

نشریه ادبیات تطبیقی

دانشکده ادبیات و علوم انسانی

دانشگاه شهید باهنر کرمان

سال اول، شماره اول، پاییز ۸۸

زمینه اجتماعی اشعار شاملو و ماغوظ*

دکتر فاطمه قادری

استادیار دانشگاه یزد

مهری زینی

کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی

چکیده

تحولات ناگزیر اجتماعی، عرصه‌های گوناگون اجتماع از جمله شعر و ادبیات را در بر می‌گیرد. در آغاز قرن بیستم کشورهای گوناگون دنیا به ویژه کشورهای در حال توسعه نیازهای جدیدی را احساس می‌کنند. این نیازها در ادبیات منظوم و منثور نیز جلوه گر می‌گردد. دو کشور ایران و سوریه بعد از جنگ جهانی دوم و تحولات آن دارای مشترکات سیاسی و اجتماعی فراوانی بودند. از این رو دو شاعر، یکی در ایران و دیگری در سوریه از شعر به عنوان سلاحی برای بیان مسایل اجتماعی بهره بردند: شاملو و ماغوظ. این هر دو، بهترین قالب شعری برای بیان مسایل اجتماعی را برگزیدند، یعنی شعر سپید یا قصیده‌الشر.

اشعار شاملو و ماغوظ مملو از تصاویر اجتماعی است، حتی بیان احساسات در شعر این دو شاعر بیش از آنکه مبتنی بر عواطف شخصی باشد، بر عواطف اجتماعی تکیه دارد. از دیدگاه ادبیات تطبیقی شعر این دو شاعر از ناحیه نگرش فکری، گونه ادبی و سبک نگارش قابل بررسی است.

این مقاله ضمن بررسی زمینه‌های مشترک اجتماعی اشعار این دو شاعر - که خاستگاه اصلی و عمده ادبیات تطبیقی است - به این نتیجه می‌رسد که عناصر اجتماعی نظیر آزادی، وطن، انسان، مبارزه با استبداد و ظلم ستیزی محور سروده‌های آنان قرار دارد.

واژگان کلیدی

شاملو، ماغوظ، شعر سپید، سمبولیسم اجتماعی.

* تاریخ دریافت مقاله: ۸۷/۲/۱۳

نشانی پست الکترونیک نویسنده: mf_ghadery@yahoo.com

تاریخ پذیرش: ۸۸/۸/۶

۱ - مقدمه

مطالعه و بررسی اشعار شاملو (۱۳۷۹-۱۳۰۴) و ماغوظ (۲۰۰۶-۱۹۳۴) بیانگر نوعی وحدت فکری در شعر، آرمان مشترک و فعالیت‌های فرهنگی، اجتماعی یکسان است؛ بی آنکه این دو شاعر مراوده و تعاملی با یکدیگر داشته باشند.

ماغوظ و شاملو (به عنوان بنیانگذاران شعر سپید یا قصیده‌النثر در ادبیات فارسی و عربی) در عرصه‌های گوناگون شعر، تدوین فیلمنامه، داستان، روزنامه-نگاری، طنزپردازی و... طبع آزمایی کرده‌اند و از رهگذر ذوق و استعداد فردی و پذیرش جامعه رو به رشد، از شهرتی جهانی برخوردار گشته‌اند.

این دو شاعر در طیف شاعران جریان سمبولیسم اجتماعی قرار می‌گیرند. دغدغه ذهنی هر دو مسایل اجتماع و مردم است. از این روست که در شعر آنان تعهد در برابر مردم و اجتماع، آگاهانه و متفکرانه بودن اشعار، تأثیرپذیری از میراث‌های ادبی و فرهنگی گذشته، تغییر جهان بینی کلی نگر و ذهنی به جهان نگری ذهنی و عینی و برخورداری از مخاطبان فرهیخته و تحصیل کرده، به چشم می‌خورد. ویژگی‌های یاد شده دقیقاً با ویژگی‌های محتوایی و فکری شاعران موج سمبولیسم اجتماعی منطبق و هماهنگ است (پورچافی، ۱۳۸۴، صص ۲۷-۲۲۰).

شاعر به عنوان فردی از اجتماع، رابطه‌ای دو سویه با آن برقرار می‌کند. به این معنی که از جامعه و تحولات آن متأثر می‌شود و آنگاه تحت این تأثیر، با شعر خود آگاهانه یا ناآگاهانه بر آن تأثیر می‌گذارد، چرا که هنر و به ویژه شعر «تنها نسخه‌برداری صرف از زندگی نیست، که شکل دهنده آن نیز هست» (درستی، ۱۳۸۱، ص ۳۷).

این نکته را نیز نمی‌توان نادیده انگاشت که جلوه هر یک از این نمادها در ذهن و اندیشه این دو شاعر با توجه به تفکر و نگرش آنان و وابسته به طبقه اجتماعی‌ای است که از آن برخاسته‌اند بنابراین، شعر هر کدام از آنان بیانگر موقعیت اجتماعی و ویژگی‌های سرزمینی است که در آن زیسته‌اند.

زمینه اصلی شعرهای ماغوظ و شاملو عواطف ناشی از تأثیرات اجتماعی است. اشعار آنان سرگذشت مهر و کین، یأس و امید، عشق و نفرت، غم و شادی، درد و دریغ و حمله و گریز است. محور اصلی تمام این عواطف، اجتماع و مردم آن است. این دو شاعر درد مردم و فضای مسلط بر جامعه را در اشعار خود گنجانده‌اند. انسان و دردهایش، جامعه و رنج‌هایش، ظلم و بی‌عدالتی، آزادی، وطن، عدالت،

مبارزه و استبداد درونمایه مشترک اشعار این دو شاعر پیشگام شعر سپید یا قصیده الشعر است.

آنچه در پی می‌آید بررسی نمادهای یاد شده در اشعار ماغوط و شاملوست.

۲- نمادهای مشترک شعر شاملو و ماغوط

۱-۲- انسان در شعر شاملو

انسان محوری‌ترین عنصر در اشعار شاملوست. انسانی که پیوسته با آزادی همنشین و قرین است. چرا که: «در ابتدا انسان بود و انسان "تمامی" بود، چرا که شکوه شرف را با خود بر این جهان آورده بود و شرافت او آزادی او بود» (دیوانوش، ۱۳۷۷، ص ۴۸). انسان در اشعار شاملو به دو صورت جلوه‌گر است، انسانی که اشرف مخلوقات، واقعیتی عینی، قابل دفاع و مؤثر در جامعه و زندگی است. انسانی که مبارزه می‌کند، حماسه می‌آفریند، شعر می‌سراید و انسانی که تمامی مفاهیم انتزاعی با او و ویژگی‌ها و خصوصیاتش جان می‌گیرند و در شعر شاملو تصویر می‌شوند.

انسان شعر شاملو عنصر لاینفک تاریخ اجتماعی است. نام اوست که شتابان رگ تاریخ را به حرکت و جنبش در می‌آورد. انسانی که در سرتاسر جهان از ویتنام تا آبادان دامن گسترانده و طپش قلبش، طپش انسانیت است و از این روست که قابل ستایش است:

وه که می‌دود چون خون شتابان / در رگ تاریخ، در رگ ویتنام، در رگ
آبادان / انسان انسان انسان... انسان (شاملو، مجموعه آثار، ج ۱، ص ۶۳).

انسان شاملو انسانی است که زندگی را با مرگ زیسته است تا مرگ و نابودی را شکست دهد و خود جاودانه بر پهنه تاریخ بماند:

خون، انسان، خون، انسان / انسان، انسان، خون، انسان / از هر انسان سیلابه‌ای از خون
و از هر قطره هر سیلابه هزاران انسان / انسان بی‌مرگ / انسان ماه بهمن / انسان ژاک
دوکور انسان چین / انسان انسانیت / انسان هر قلب که در آن قلب، هر خون / که در
آن خون، هر قطره / انسان هر قطره / که از آن هر قطره، هر تپش / که از آن تپش /
هر زندگی یک انسانیت مطلق است (همان، ص ۶۴).

این مطلق بودن و انسان بودن و در نهایت این انسانیت که بسیاری از درک آن غافلند، در مبارزه معنا می‌شود و آنگاه که عظمت آن درک شود، کسی به فروتر

از آن تن در نمی‌دهد و در این هنگام است که مرگ را شکست داده است و به زندگی واقعی رسیده است:

تو نمی‌دانی غریبو یک عظمت / وقتی که در شکنجه یک شکست نمی‌نالد چه
کوهی است / تو نمی‌دانی نگاه بی‌مژه محکوم یک اطمینان وقتی که در چشم
حاکم یک هراس خیره می‌شود چه دریایی است / تو نمی‌دانی مردن وقتی که
انسان مرگ را شکست داده چه زندگی ای است (شاملو، مجموعه آثار، ج ۱،
ص ۶۲).

انسان مبارز شاملو تنها انسان خاص نیست بلکه هر انسانی را به طور عام برای
هر چیزی هر چقدر کم مایه از جان می‌گذرد و در جدالی همیشگی با سختی‌ها به
سر می‌برد. تنها تفاوت خواص و عوام در این است که خواص به خاطر آگاهی و
بینش (آفتاب) و آزادی حماسه می‌آفرینند و عوام با چنگ و دندان از حقوق
طبیعی یک زندگی عادی دفاع می‌کنند. شاملو مبارزه خواص و عوام را در شعر
«از عموهایت» به تصویر کشیده است:

نه به خاطر آفتاب، نه به خاطر حماسه / به خاطر سایه بام کوچکش / به خاطر
ترانه‌ای کوچکتر از دست‌های تو / نه به خاطر جنگل‌ها، نه به خاطر دریاها / به
خاطر یک برگ، به خاطر یک قطره روشن‌تر از چشم‌های تو / نه به خاطر
دیوارها، به خاطر یک چپر / نه به خاطر همه انسان‌ها، به خاطر نوزاد دشمنش
شاید / نه به خاطر دنیا، به خاطر خانه تو / به خاطر یقین کوچکت که انسان دنیایی
است / به خاطر دست‌های کوچکت در دست‌های بزرگ من / به خاطر یک سرود
به خاطر یک قصه در سردترین شب‌ها، تاریکترین شب‌ها به خاطر عروسک‌های
تو نه به خاطر انسان‌های بزرگ / به خاطر تو به خاطر هر چیز کوچک و هر چیز
پاک به خاک افتادند به یاد آر عموهایت را می‌گویم (همان، ص ۳-۲۳۲).

انسان از زاویه‌ای دیگر نیز در اشعار شاملو مطرح است. او شعرهایش را با قافیه
خون و با کلمه انسان سروده است. شاملو که شاعری تصویرپرداز است، تصاویر
شعری خود را بر مدار افعال و اعمال و خصوصیات و عواطف انسانی به حرکت
در می‌آورد. «در شعر شاملو تشخیص صورت غالب تصویر است و گسترده‌گی و
غنا فوق‌العاده‌ای دارد» (پورنامداریان، ۱۳۸۱: ۲۰۰). در سروده‌های او تابستان،
اندوه، تباهی، خاک، غروب و بسیاری از عناصر و مفاهیم انتزاعی دیگر یا

موجودات بی‌جان طبیعی به هیأت انسان در می‌آیند و با عواطف انسانی توصیف می‌شوند:

غبار آلود و خسته / از راه دراز خویش / تابستان پیر چون فراز آمد / در سایه‌گاه دیوار به سنگینی یله داد (شاملو، مجموعه آثار، ج ۱، ص ۱۰۳-۱۰۲).

یا

اندوه را بینی / با سایه درازش / که همپای غروب لغزان لغزان به خانه در آید و کنار تو پس پنجره بنشیند.

۲-۲- انسان در اشعار ماغوط

انسان ماغوط نیز از آزادی جدا نیست. او معتقد است انسان در حصار از ترس، گرسنگی و ناامیدی گرفتار شده است.

آزادی هدیه و موهبتی به انسان نیست، بلکه حقی است که از او گرفته می‌شود (اغتصاب کان و اخواتها، ۲۰۰۲، ص ۸۷).

تصویری که ماغوط از انسان عربی دارد، تصویر صیادی نابینا است که تور و بادبان و قطب‌نما دارد و برای کسب لقمه نانی و حفظ کرامت و آزادی خود به دریا می‌رود، و ماغوط می‌کوشد تا با نوشته‌های خود این صیاد را در برابر طوفان‌ها حمایت کرده، او را به ساحل امن هدایت کند (بنگرید: همان، ص ۹۳). او در جاهای مختلف، ضرورت همبستگی بین تمامی بشریت را تأکید کرده و همه را به این امر مهم فرا می‌خواند و معتقد است این همبستگی جز با آزادی محقق نمی‌شود.

وی در انتقاد از نزار قبانی می‌گوید: «نزار قبانی شاعری بزرگ در مسایل کوچک است» (لژی، آدم، ۲۰۰۱، ص ۴۲۷).

منظور وی از این کلام آن است که یک شاعر بزرگ باید از لاک فردیت و وابسته بودن به یک سرزمین خارج گشته و به کل انسانیت توجه داشته باشد.

محبت او برای همه است. این موجب می‌شود که به هر آنچه در هستی است، عشق بورزد، بنابراین در خطاب به همه مکان‌ها می‌گوید:

وانت یا آسیا الجریحه / ايتها الوردة الیابسة فی قلبی / الخبز وحده لا یکفی (ماغوط، اعمال، ۱۹۹۸، ص ۴۷).

[تو ای آسیای زخم خورده / ای گل خشک شده در قلب من / تنها نان کافی

نیست]

او انسان را آزاد می‌خواهد، هدف وی بیدار کردن انسان دردمند آسیایی است تا آزادی سلب شده خود را بازپس گیرد و تنها به انتظار لقمه نانی ننشیند. در جایی دیگر می‌گوید:

و تحت غيوم الكستناء الزرقاء / بين عواء الزنوج... / سأغوص بجرأ شفی باتجاه
الجزر و الادغال / حيث دموع النسور تتراكم كالطمي و الكلمات الوحشية / تتدلى
من الأشجار كثمر التين... / وأنا اختال كالطاووس... / رافعاً دفاترى القروية كالسيف
البراق / فى وجه العالم (اعمال، محمد الماغوط، صص ۹۴-۹۵).

[در زیر ابرهای شاه بلوطی آبی رنگ / بین آوازهای سیاهان... / به دریایی قدم
می‌گذارم که رو به جزیره‌ها و جنگل‌ها دارد / جایی که اشک‌های قهرمانان
همچون علف‌ها بر هم انباشته شده / و کلمات بیگانه / همچون میوه انجیر از
درختان آویزان شده... / و من همچون طاووس می‌خرامم... / و دفترهای روستایی‌ام
را همچون شمشیر براق در برابر جهان بالا می‌گیرم].

انسان ماغوط انسان شرقی خودباخته‌ای است که تاریخ درخشان گذشته
خویش را فراموش کرده و شیفته و جذب تمدن اروپایی گردیده و در آنجا
سرگردان و بی‌خانمان در خیابان‌ها پرسه می‌زند و مورد بی‌توجهی اروپاییان قرار
می‌گیرد.

به نظر می‌رسد ماغوط شاعری ملی‌گراست. احساسات میهن پرستی و وطن
دوستی در اشعار او هویدا است. ماغوط که از سلطه بیگانگان (غربی‌ها) در رنج
است، سرخورده و ناامید، در میان انبوه جاذبه‌های اروپایی از جایگاه بادیه نشینی
سوال می‌کند که دارای تاریخ و تمدن است. تاریخ و تمدنی که توسط غربی‌ها به
غارث رفته و نادیده گرفته شده است. چنین تمدنی چون اصالت دارد و ریشه‌دار
است، بر پشت آحاد افراد بادیه نشین حمل می‌شود. بادیه نشینی که تاریخ، ملیت،
هویت و تمدنش به یغما رفته، با حضور خود سعی دارد از تمدن و تاریخش
محافظت کند.

یا أرصفة أوروبا الرائعة / ايتها الحجارة الممددة منذ آلاف السنين / تحت
المعاطف و رؤوس المظلات / أما من و كمر صغير / لبدوئى من الشرق؟ / يحمل
تاريخه فوق ظهره كالحطاب (ماغوط، الاعمال الشعرية / ص ۹۳).

ای خیابان‌های جذاب اروپا/ ای سنگ‌های هزاران ساله گسترده شده/ زیر بارانی‌ها و نوک چترها!؟/ آیا لانه‌ای کوچک/ برای بادیه نشینی از شرق/ که همانند هیزم‌شکن تاریخش را بر پشتش حمل می‌کند، وجود دارد؟

ماغوط در نوشته‌هایش همچون سفیری جهانی برای کشورهای دنیاست که به اندیشه‌های افراد در تمام جهان سفر می‌کند، او فرد را به خودسازی و اصلاح خود فرا می‌خواند. اصلاحی که از انسانیت جدا نیست. خودسازی برای انسان شدن سواى هر دین و مذهب و ملیتی که باشد. بنابر این، گاهی انسانیت شکل معنوی به خود می‌گیرد. در چنین مواقعی مسئله حساس ادیان، ملیت‌ها و اقوام را مطرح کرده، می‌گوید:

فلان سنی/ فلان شیعی/ فلان درزی/ فلان سریانی/ فلان ترکمانی/ فلان من تلک العشیره (ماغوط، ساخون وطنی، ۲۰۰۶، ص ۵۰۲). از آغاز، رؤیای جامعه بزرگ انسانی که نه آقا دارد و نه بنده با او همراه است.

هذه الارض هي أرضي/ وهذه السماء هي سمائي/ وهذا التخلف هو تخلفي/ و هذه الامة هي أمتي/ والدين ليس إيرانيًا ولا إيطاليًا/ و ما من عربي أو أعجمي يمثل شعرة في رأسي بعد الآن إلا بالحرية (همان، ص ۵۰۳).

از آنجا که انسان‌ها ارکان اصلی هر جامعه‌ای محسوب می‌شوند، در شعر شاعران نوپرداز که شعر را از حالت اختصاصی و درباری خارج کرده، به میان اجتماع و مردم می‌برند، از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. شاملو و ماغوط در اشعار خود هم به انسان مسخ شده و تحت سلطه و هم به انسان مبارز و آزادیخواه می‌پردازند. در شعر هر دوی آنها انسان و انسانیت دو مفهوم واحد هستند. انسان شعر آنها، انسان عام و نماینده همه قومیت‌ها و ملیت‌هاست.

۳-۲- درد و رنج

شاملو و ماغوط پژواک درد مردم زمانه خویش‌اند. این دو حامل درد و رنج انسانی‌اند که در تکاپوی بین هستی و نیستی از درون می‌سوزد و می‌میرد و کوله‌بار رنج انسان بودن را بر دوش می‌کشد. هر دوی آنان دردهای مردم را به جان می‌خرند تا حس عمیق همدردی و خویشی همه انسان‌ها را به دیگر مردمان منتقل کنند. آنها این درد مشترک را که دردهای مزمن قرن‌هاست و بشر با آن خو کرده است (بنگرید: شاملو، مجموعه آثار، ج ۱، ص ۵۲۷). در شعرهایشان فریاد

زده‌اند، راز زنده ماندن از نظر شاملو رنج کشیدن است. چراغ عمرش با درد می‌سوزد. او مشتاقانه درد مردم و یارانش را طلب می‌کند.

یاران من بیایید/ با دردهایتان/ و بار دردتان را در زخم قلب من بتکانید/ من زنده‌ام به رنج/ می‌سوزم چراغ تن از درد/.../ یاران من بیایید با دردهایتان و بار دردتان را در زخم سینه من بتکانید (مجموعه آثار، ج ۱، ص ۱۷۵).

ماغوط نیز خریدار همه دردها، رنج‌ها و بدبختی‌های مردم جامعه خود از هر قشر و دسته‌ای است او از زندانیان، دهقانان، ماهیگیران و دیگر مردمان جهان می‌خواهد رنج‌هایشان را برای او بفرستند تا بتواند بایگانی عظیمی از رنج انسان فراهم آورد.

أیها السجناء فی کل مکان/ ابعثوا لی بکل ما عندکم/ من رعب و عویل و ضجر/ آیها الصیادون علی کل شاطیء/ ابعثوا لی بکل ما لکم/ من شباک فارغة و دوار بحر/ آیها الفلاحون فی کل أرض/ ابعثوا لی بکل ما عندکم/ من زهور و خرق بالیة/ بکل النهود التي مزقت و البطون التي بقرت/ و الاظافر التي اقتلعت/ الی عنوانی... فی آی مقهی/ فی آی شارع فی العالم/ اننی أعد ملفاً ضخماً/ عن العذاب البشری (ماغوط، اعمال، ۱۹۹۸، ص ۸۵).

[زندانیان هر کجا/ هر چه وحشت دارید و ناله و ملال/ برایم بفرستید. ماهیگیران هر کناره هر چه تور خالی دارید و دریازدگی برایم بفرستید/ دهقانان هر زمین هر چه گل رز دارید و لباس مندرس/ هر چه سینه شکافته و شکم دریده و ناخن کشیده دارید، برایم بفرستید/ به نشانی‌ام/ هر قهوه‌خانه در هر خیابان جهان/ دارم از رنج انسانی، بایگانی عظیمی فراهم می‌آورم]. (www.hamshahronline.ir).

جامعه بشری از دردی کهنه و عمیق که همان رنج انسان بودن، گرسنگی روحی و جسمی و فقدان انسانیت و آزادی است، رنج می‌برد. این هر دو شاعر به عنوان نمایندگان فکری جامعه خود راوی دردها و رنج‌های مردم کشورشان هستند و شعر را وسیله‌ای برای بیان درد اجتماعی قرار داده‌اند.

۴-۲- عصیان

تحمل درد آحاد جامعه روحی سرکش و عصیانگر را برای آن دو به ارمغان می‌آورد و از آنان دو شاعر دل آگاه می‌سازد که فریاد اعتراضشان نسبت به

نابسامانی جامعه انسانی همیشه بلند است. هر دو شاعر روح عصیانگر خود را در اشعارشان اعتراف کرده‌اند.

شاملو می‌سراید:

من آن خاکستر سردم که در من شعله همه عصیان‌هاست / من آن دریای آرامم
که در من فریاد همه توفان‌هاست / من آن سرداب تاریکم که در من آتش همه
ایمان‌هاست (مجموعه آثار، ج ۱، ص ۱۷۴).

و ماغوط می‌گوید:

أنا الزهرة المحاربة / والنسر الذی یضرب فریسته بلاشفقة... / أنا رجلٌ غریب
لی نهدان من المطر / و فی عینی البلیدین / أربعة شعوب جریحة، تبحت عن
موتاهها... / هنا فی منتصف الجبین / حیث مئات الکلمات تحتضر / أرید رصاصة
الخلاص (ما غوط، الاعمال الشعرية، ۲۰۰۶، صص ۵۱-۵۲).

[من همان گل ستیزه‌جو هستم / و عقابی که شکار خود را بی‌رحمانه می‌درد از
هم / من مردی غریب با سینه‌ای از باران و درد و چشم کودنم / چهار ملت زخمی
است که به دنبال مردگان خود می‌گردند / ... این جا... در میان پیشانی‌ام که صدها
واژه محتضرند، تیر خلاص می‌خواهم].

ماغوط رنج کشیده و عصیان زده در اندیشه خود صدها واژه عصیان و فریاد را
پرورانده و منتظر جرقه یا تیر خلاصی است که آنها را از میان پیشانی‌اش و از
درون دل خسته‌اش به بیرون بکشانند و فریاد اعتراضش را به گوش ظالمانی برساند
که جز قهقهه ستم و چپاول، آواز دیگری را نمی‌شنوند.

عصیان و ستیزه در اشعار شاملو و ماغوط، ایستادگی در برابر ظلم و ستم حاکم
بر جامعه است. هر دوی آنها در مقابل جامعه بیمار و نابرابر فریاد اعتراض بر
می‌آورند و به عنوان منتقدان اجتماعی شعر می‌سرایند.

۵-۲- وطن

شاملو و ماغوط اگرچه درد مشترک انسان را در همه جای کره خاک فریاد
زده‌اند، اما باز دغدغه وطن و دردهای وطنی آنها را آرام نمی‌گذارد. عشق به
وطن، مهمترین و زیباترین انگیزه هر شاعری برای سرودن شعر است. زیرا مردم
وطن شاعر همزبان او هستند و پیام گفتار او را بهتر از هر کس دیگری درک
می‌کنند. از سوی دیگر، تعهد اجتماعی الزام ناگزیر است که شاعر با آن مواجه
است. او برای مردم سرزمینی می‌سراید که در آن به دنیا آمده، رشد کرده، بالیده

و با تاریخ، فرهنگ، اقوام، سیاست و تمدن آن خو گرفته است. شاملو اگرچه سفرهای بسیاری به دیگر کشورها داشته، اما مهر وطن پیوسته در جان و دلش شعله‌ور است. از نظر او اول باید بوم وطن بود تا بعد جهان وطن شد (دیوانوش، ۱۳۸۵، ص ۱۰۰).

او می‌گوید: «من اینجایی‌ام» (دیوانوش، ۱۳۸۵، ص ۲۸۰) و تکرار می‌کند: وطن من اینجاست. به جهان نگاه می‌کنم، اما فقط از روی این تخته پوست، دیگران خود بهتر می‌دانند که چرا جلای وطن کرده‌اند. من اینجایی هستم. چراغم در این خانه می‌سوزد، آبم در این کوزه ایاز می‌خورد و نانم در این سفره است. این جا، به من، به زبان خودم سلام می‌کنند و من ناگزیر نیستم در جوابشان بن ژور و گودمُرینگ بگویم (همانجا). عشق به وطن باعث می‌شود تا شاملو سرزمینش را زیر پای خود احساس کند و صدای رویش خود را بشنود:

بگذار آفتاب من پیراهنم باشد / و آسمان من / آن کهنه کرباس بی‌درنگ /
بگذار بر زمین خود بایستم بر خاکی از براده‌الماس و رعشه درد / بگذار سرزمینم
را زیر پای خود احساس کنم / و صدای رویش خود را بشنوم: رُب رُبه طبل‌های
خون را در چیتگر / و سفره پیرهای عاشقی را در دیلمان (شاملو، مجموعه آثار،
ج ۱، ص ۸۱۰).

در نگاه شاملو هیچ صدای آشنایی نباید در وطن دور و گنگ به نظر رسد: وطن کجاست که آواز آشنای تو چنین دور می‌نماید؟ (شاملو، مجموعه آثار، ص ۸۹۲) در اشعار ماغوط و نظرگاه وی نیز وطن از جایگاهی ویژه برخوردار است. تنها وابستگی او وابستگی به وطن است. هیچ فاصله‌ای بین ماغوط و وطن نیست تا جایی که احساس می‌شود ماغوط جزئی از این وطن است. برای نشان دادن محبت او به وطن و ارزش وطن نزد او همین بس که می‌گوید:

«سأقف جامداً كالتمثال عند تحية العلم». (ماغوط، اعمال، ۱۹۹۸، ص ۲۲۵).

[هنگام نواختن سرود و سلام پرچم همچون مجسمه ثابت خواهم ایستاد].
او خود را جدای از وطن نمی‌داند و معتقد است انسان بدون وطن وجودی ندارد و وطن هم بدون انسان نامفهوم است. در نتیجه، انسان و وطن با هم رشد کرده و با هم زندگی می‌کنند:

کیف لا اکون وحیداً، و وطنی وحید؟ کیف لا اکون سعیناً و وطنی سعین؟

کیف لا أكون حزیناً و وطنی حزین؟ و کیف لا أتألم و الوطن یئن و یستغیث؟ (لؤی آدم، ۲۰۰۱، ص ۳۵۴).

[چگونه تنها نباشم، در حالی که وطنم تنهاست؟ چگونه زندانی نباشم، در حالی که وطنم زندانی است؟ چگونه اندوهگین نباشم، در حالی که وطنم اندوهگین است؟ چگونه دردمند نباشم، در حالیکه وطن می نالد و کمک می طلبد؟] ماغوط از وطن می نویسد. همانگونه که اگر برای گرسنه فراهم شود، از نان می نویسد، وی در «حزن فی ضوء القمر» دمشق را به اربابه اسرا تشبیه کرده، می گوید:

دمشقُ یا عربة السبایا الوردیة.../ انت لی / و هذا الحزین لکک یا حقودة. (ماغوط، اعمال، ص ۱۱)

[ای دمشق ای اربابه صورتی رنگ اسیران.../ تو از آن منی / و این اشتیاق از آن توست / ای کینه توز].

اگرچه ممکن است در اشعار شاملو و ماغوط وطن با نظر گاه های متفاوتی ارائه شده باشد، اما یکی از تصاویر اجتماعی است که در شعر هر دو نمایان است. وطن مهمترین عنصر اندیشه ملی گرایسی است. شاملو و ماغوط به عنوان دو شاعر ملی گرا در اشعار خود از سنبل های ملی از قبیل پرچم ملی، اسطوره ها، مبارزان راه آزادی و... یاد و در این یاد کردها نسبت به میهن ادای دین کردند.

۶-۲- مبارزه با ظلم و ستم

آن زمان که آحاد مردم یک جامعه نسبت به حقوق خویش آگاهی می یابند، نشانه های ظلم و ستم حاکمان جور را آشکارتر و ملموس تر می توانند ببینند و لمس کنند. شاعران- که خود نمایندگان پیشرو فکری مردم اجتماعند- ظلم و ستم و مبارزه با آن را در جای جای اشعار خود می گنجانند و از رهگذر این حربه قوی، یعنی شعر، توده ها را به ظلم ستیزی فرا می خوانند. شاملو بر این باور است که «قدرت ظلم ظالمان با طاقت تحمل مظلومان بر آورد می شود (دیانونش، ۱۳۸۵، ص ۲۰۴).

با تکیه بر چنین دیدگاهی است که شاملو به تصویر ظلم می پردازد و آنگاه فریاد و ستیز در مقابل آن را فریاد مردم می آورد:

وقتی که شعله ظلم / غنچه لبان تو را سوخت / چشمان سرد من / درهای کور و فروبسته شبستان عتیق درد بود / باید می گذاشتند خاکستر فریادمان را بر همه جا

بپاشیم / باید می گذاشتند غنچه قلبتان را بر شاخه انگشت عشقی بزرگتر
بشکوفانیم... / تا چشمان شعله‌وار تو قندیل خاموش شبستان مرا بر فرورد اما ظلم
مشتعل / غنچه لبانت را سوزاند و چشمان سرد من درهای کور و فرو بسته شبستان
عتیق درد ماند (شاملو، مجموعه آثار، ج ۱، ص ۲۳۴).

چاره این ظلم پر کردن خلأ میان انسان‌هاست؛ حتی اگر این خلأ را خون شاعر
پر کند و آفتاب را به انسان‌های خواب‌آلود پیوند دهد:
بگذار خون من بریزد و خلأ میان انسان‌ها را پر کند / بگذار خون ما بریزد و
آفتاب‌ها را به انسان‌های خواب‌آلوده پیوند دهد... (شاملو، مجموعه آثار، ج ۱،
ص ۱۷).

شاعر آنگاه با حس مسئولیتی عمیق استادان درد کشیده خشم را ندا می‌دهد؛ او
از برج تاریک اشعار شبانه‌اش بیرون می‌آید و مردم را به قیام دعوت می‌کند و به
آنها می‌گوید:

استادان خشم من، ای استادان درد کشیده خشم / من از برج تاریک اشعار شبانه
بیرون می‌آیم / و در کوچه‌های پر نفس قیام فریاد می‌زنم / من بوسه رنگ‌های نهان
را از دهانی دیگر بر لبان احساس خداوند گاران درد خویش جای می‌دهم (همان،
ص ۲۴۹).

ماغوظ نیز خلق را به مبارزه با ظلم و بیداد فرا می‌خواند. این فراخوانی زمانی
صورت می‌گیرد که او رسالتش را به عنوان نیروی پیشرو انجام داده است، اما تنها
و یک تنه قادر نیست به تغییر وضع موجود پردازد؛ بنابراین، از مردم می‌خواهد تا
فریاد بزنند و دست‌ها را بالا بگیرند:

یا اخوتی / لقد نسیت حتی ملامحکم / ايتها العيون المثيرة للشهوة / أيتها... / أربع
قارات جريحة بين نهدي / كنت أفكر بأنني سأكتسح العالم / بعيني الزرقاوين، و
نظراتي الشاعرية / لبنان.. يا امرأة بيضاء تحت المياها / يا جبلاً من النهود والأظافر /
اصرخ ايها الأبكىم / و ارفع ذراعك عالياً حتى ينفجر الأبط، و اتبعني (ماغوظ،
الاعمال الشعرية، ۲۰۰۶، ص ۵۲).

[برادرانم / من حتی چهره‌هاتان را فراموش کرده‌ام / ای چشمان برانگیزنده، ای
خداوند... میان سینه‌ام چهار قاره زخمی است و من می‌پنداشتم که با چشمان آبی
و نگاه شاعرانه‌ام جهان را تسخیر خواهم کرد / ای لبنان... ای زن سپید زیر آب / ای

کوه‌هایی از سینه و ناخن / فریاد بزن، ای لال! و دست‌هایت را بالا بگیر / چنانکه زیر بغل‌ها منفجر شوند و به دنبالم بیا. (www.hamshahri.ir).

فریاد ماغوط فراتر از وطن، منطقه و قاره سکونتش صورت می‌گیرد. او مردم همه جهان را به مبارزه فرا می‌خواند. مردمی که از ستم رنج می‌برند و پشتشان زیر بار ظلم خم گشته است.

۷-۲- یأس و امید

جریان‌های اجتماعی، بی‌ثباتی سیاسی، اقتصادی، فقدان عدالت و سایر بیماری‌های اجتماعی جامعه شاملو و ماغوط، ناخودآگاه هر از گاهی آنان را به سوی یأس و حرمان فرا می‌خواند. یأس و امید همچون دو نیروی همزاد، همراه و همدم همیشگی جامعه انسانی‌اند تا که پیوند او را از زندگی نگسلند. شاید خلجان بین یأس و امید در نیروهای پیشرو باید قوی‌تر از دیگر مردمان باشد تا آنان را از ادامه راه باز ندارد. روحیه یأس و امید در شاملو و ماغوط از دیدگاه روانشناسی و فردی نیز قابل بررسی است، ولی از آنجا که موضوع پژوهش حاضر نیست به آن نمی‌پردازیم تنها به ذکر این نکته اکتفا می‌کنیم که ریشه‌های رنج، حزن و یأس در ماغوط بسیار قوی‌تر از شاملوست. محیط، تجربه‌های تلخ زندگی، و سایر عوامل شخصی که به ذهنیت فرد از جامعه و خودش باز می‌گردد، چنین تمایزی را بین دو شاعر سبب گشته است.

شاملو برای نمایش یأس درونی‌اش خود را به مرغی تشبیه کرده است که در ظلمت به حالت باژگون قرار گرفته است.

من همان مرغم، به ظلمت باژگون / نغمه‌اش وای، آب خوردنش جوی خون /
دانه‌اش در دام تزویر فلک / لانه بر گهواره جنبان شک / / من همان مرغم که
وای آواز او / سوز مایوسان همه از ساز او / او ز شب دروای و شب دل شاد از
اوست / شب، خوش از مرغی که در فریاد از اوست / گاه بالی می‌زند در قعر آن /
گاه وایی می‌کشد از سوز جان (شاملو، مجموعه آثار، ج ۱، ص ۳۲۲).

شاعر آن گاه اشاره می‌کند که اگر امید او را پیش راند یک نفس؛ باز روح دریایی‌اش او را پس می‌کشاند (همان، ص ۳۲۴).

امید مورد اشاره شاعر امید به آینده آزاد است، اما گاه ادامه ظلم و ستم و عدم آزادی، یأس و ناامیدی را بر روحیه او مستولی می‌سازد و بدین ترتیب، شاعر بین

آن امید و این یأس معلق است و این حالت معلق بین بیم و امید را چنین بیان می‌کند.

خود نه از امید رستم نی زغم / وین میان خوش دست و پایی می‌زنم (همان جا).
اما شاعر همیشه در این حالت معلق نمی‌ماند. گاه بارقه‌ی امیدی او را سرشار از شور زندگی می‌سازد، آنگونه که می‌گوید:

من فکر می‌کنم / هرگز نبوده قلب من / اینگونه گرم و سرخ / احساس می‌کنم
در بدترین دقایق این شام مرگزای / چندین هزار چشمه خورشید در دلم
می‌جوشد از یقین / احساس می‌کنم در هر کنار و گوشه این شوره‌زار یأس چندین
هزار جنگل شاداب، ناگهان می‌روید از زمین / / احساس می‌کنم در چشم من /
به آبشار اشک سرخ‌گون / خورشید بی‌غروب سرودی کشد نفس / احساس می‌کنم
در هر رگم، به هر تپش قلب من کنون، بیدار باش قافله‌ای می‌زند نفس / ... (شاملو،
مجموعه آثار، ج ۱، ص ۶-۳۳۵).

در چنین حالتی که شاعر از عمق یأس به قلّه یقین رسیده است، می‌گوید:
من بانگ برکشیدم از آستان یأس: آه ای یقین گم شده، بازت نمی‌نهم (همان،
ص ۷-۳۳۵). شب نماد یأس و دل‌تنگی است، اما شاملو آن را باور نمی‌کند؛ زیرا به
امید دل‌بسته است:

نه هرگز شب را باور نکردم / چرا که در فراسوی دهلیزش به امید دریچه‌ای دل
بسته بودم (همان، ص ۴۴۴).

ماغوط روح رنج کشیده و سرشار از حزن و اندوه خود را اینگونه تصویر می‌کند
تا عمق یأسش را به نمایش بگذارد:

مخدول أنا لا أهل ولا حبیبة / أتسکع كالضباب المتلاشی / کمدينة تحترق فی
اللیل / والحسین یلسع منکبی الهزیلین / کالریاح الجمیلة، والغبار الأعمی / فالطریق
طویلة / والغابة تتعد کالرمح (ماغوط، اعمال، ۱۹۹۸، ص ۴۲).

[شکست خورده / نه خویشی نه یاری / یا چون؟ مهی متلاشی پرسه می‌زنم /
چون شهری سوخته در شب دل‌تنگی / شانه‌های تکیده‌ام چون بادی زیبا و غباری
نابینا نیش می‌زند / راه دراز است و جنگل چون نیزه‌ای / دم به دم دور می‌شود].

ماغوط غربت، گرسنگی، اندوه و ناامیدی خود را به تصویر می‌کشد. این غم و
اندوه و درماندگی از آن چهار ملت زخمی و پریشان حال است که در مردمک
چشمان جستجوگر او که ناچار به ندیدن واقعیت‌ها هستند (در دو چشم کودنم)

به دنبال کشتگان خود که در راه آزادی وطن فدا شده‌اند، می‌گردند. او در جایی دیگر اظهار می‌دارد:

*أنا رجل غریب لی نهدان من المطر / و فی عینی البلیدین / أربعة شعوب
جریحة، تبحت عن موتاهما / كنت جائعاً / وأسمع موسیقی حزینة / و أتقلب فی
فراشی کدودة القنر (ماغوط، الاعمال الشعرية ۲۰۰۶، ص ۵۱).*

من مردی غریبم با سینه‌ای از باران / درد و چشم کودنم چهار ملت زخمی است
که به دنبال مردگان خود می‌گردند / من گرسنه بودم / و به موسیقی غمگین گوش
می‌دادم / و در بستر می‌غلتیدم چونان کرم ابریشم.

اما او نیز با همه ناامیدی، رگه‌هایی از امید را در اشعارش جاری می‌سازد، او که
تمام عمر تنها با نوشته‌هایش زندگی کرده است، مایه‌های امید را باز در نوشته‌ها و
سروده‌هایش می‌جوید.

*أعقد لقصائدی شرائط و جدائل مدرسیت بیضاء / و أطلقها من النافذة / أقص
دفاتری علی شکل زورق و أشرعة و صوار / و ألقیها فی عباب المجهول / ثم
انصرف الی الصحراء / ... / رأسی ممثلی / حتی آخره بالأحلام والأمنیات (ماغوط،
البدوی الاحمر، صص ۱۸۲-۱۸۳)*

[به سروده‌هایم روبان سفید می‌زنم / چون دخترکان مدرسه / و از پنجره بدرقه‌شان می‌کنم / از
دفترم قایق و بادبان می‌سازم و در موجی ناپیدا می‌اندازم / به صحرا می‌روم / ... / سرم آکنده از
رؤیا و آرزوهاست] (www.hamshahri online.ir.ir ۲۰۰۸/۶/۲۸).

او آنگاه از مردم می‌خواهد که به دنبالش روان شوند؛ چرا که او نجات‌بخش
کشتی‌ای است که غریقان را نجات می‌دهد و نوید آزادی و رهایی از فقر را
می‌دهد. فواره‌های غسل در این شعر برای مادران نوید رهایی از فقر است و برای
اسیران سمبل آزادی.

*اتبعی / أنا السفینة الفارغة / والریح المسقوفة بالأجراس / علی وجوه الامهات و
السبايا / سأطلق نوافیر العسل /*

[به دنبالم بیا / من کشتی‌ای خالی‌ام / بادی که سایه‌بانش زنگوله است / فواره‌های
غسل را باز خواهم کرد / بر چهره مادران و اسیران].

سأکتب عن شجرة أوحذاء / عن وردة أو غلام / ارحل أیها الشقاء (ماغوط،
الاعمال الشعرية، ص ۱۵۳).

از درختی یا کفشی خواهم نوشت / از گلی یابنده‌ای / ای شور بدبختی دور شو
(www.hamshahri online.ir ۲۰۰۸/۶/۲۸).

۸-۲- غم غربت

از دیگر نمادهای بارز در شعر شاملو و ماغوظ نوستالژیست است. نوستالژیایی ای فراتر از غم دوری کودکی، دوری از وطن و سایر مسایل مشابه. پیشگامان شعر سپید فارسی و عربی در اشعار خود در جستجوی گمشده‌ای هستند که دیر زمانی است از میان جامعه انسانی رخت بر بسته است. هر چند نوستالژیا در شعر هر دو شاعر مفاهیم عادی نوستالژیا یعنی روستا، کودکی، وطن و... را در خود دارد، اما نوستالژیا هم درست مانند عشق در اشعار هر دوی آنان مفهومی عام می‌یابد. این مفهوم عام عبارت است از انسانیت گمشده. شاملو، اندوه از دست دادن انسانی را که دوست می‌داشته است، اینگونه تصویر کرده است:

بی پناه و تنها مانده‌ای / از وحشت می‌خندی / و غروری کودن از گریستن
پرهیزت می‌دهد. این است انسانی که از خود ساخته‌ای / از انسانی که من دوست
می‌داشتم. که من دوست می‌دارم / / آیا تو جلوه روشنی از تقدیر مصنوع
انسان‌های قرن مایی؟ انسان‌هایی که من دوست می‌داشتم / انسان‌هایی که من
دوست می‌دارم؟ (شاملو، مجموعه آثار، ج ۱، ص ۲۲۸).

شاملو از غیاب انسان و غیاب تاریخ سخن می‌گوید و بی‌هدفی و بیهودگی
جهانی که در غیاب انسان هویت باخته است.
صحنه چه می‌تواند گفت / به هنگامی که از بازیگر و بازی تهی است؟ ... در
غیاب انسان جهان را هویتی نیست / در غیاب تاریخ، هنر عشوه بی‌عار و دردی
است (مجموعه آثار، ص ۹۲۸).

نزدیکترین خاطره شاعر خاطره قرن‌ها است، قرن‌هایی که با چپاول و غارت و
کشتار همراه بوده است؛ آنگاه که با خوش‌بینی ترکان را فراخوانده تا هموطنانش
را گردن بزنند و یا هنگامی که با سفاهتش چنگیزیان را آواز داده تا همگان را از
دم تیغ بگذرانند. (بنگرید به مدایح بی‌صله) و آنگاه است که غربتی تلخ به درازای
تاریخ را به یاد می‌آورد:

کوچ غریب را به یاد آر/ از غربتی به غربت دیگر/ تا جستجوی ایمان تنها
فضیلت ما باشد به یاد آر: تاریخ ما بی‌قراری بود/ نه باوری، نه وطنی (شاملو،
مجموعه آثار، ج ۱، صص ۸۲۲-۸۲۴).

شاملو سکوت سایه‌افکن جامعه انسانی را فقدان جهان و خدا می‌داند:
سکوت آب/ می‌تواند خشکی باشد و فریاد عطش/ سکوت گندم می‌تواند
گرسنگی باشد و غریو پیروزمند قحط/ همچنان که سکوت آفتاب ظلمات است/
اما سکوت آدمی فقدان جهان و خداست: غریو را تصور کن (همان، ص ۷۴۶).

دقیقاً همین گونه نوستالژیا را در اشعار ماغوظ می‌توان سراغ گرفت: ماغوظ به
عنوان یک مبارز سیاسی که تحت تعقیب است از سوریه به لبنان می‌گریزد و سالها
را در آنجا بسر می‌برد. در نتیجه دوری از خانواده و دوستان و فرزندان ستمدیده
ملّت نوعی احساس غربت و تنهایی در او به وجود می‌آید و وقتی کسی را
نمی‌یابد که حامی او بوده و احساساتش را درک کند، می‌گوید:

أنا مازلت وحيداً/ أنا غريب يا امي (ماغوظ، اعمال، ۱۹۹۸، ص ۱۹).

[ای مادرم من تنهایم و غریب].

او هیچگاه خاطرات گذشته را فراموش نمی‌کند و چیزی جدای از آن خاطرات
نمی‌خواهد. او از خاطرات کودکی خود می‌گوید:

فی طفولیتی/ كنت أحلم بجلباب مخطط بالذهب/ وجوار ينهب بي الكروم و
التلال الحجرية (ماغوظ، اعمال، ۱۹۹۸، ص ۱۴).

[در کودکی آرزوی لباسی با راه راه های طلائی/ و اسبی که مرا به تاکستان‌ها
و تپه‌های سنگی برد، داشتم].

وی در مصاحبه‌ای می‌گوید: «در حالت‌های عادی من یک شخص کاملاً
معمولی هستم و در بحران‌ها محمد الماغوظ... انسان‌ها بزرگ می‌شوند و فراموش
می‌کنند، و من بزرگ می‌شوم و به یاد می‌آورم» «لؤی آدم، ۲۰۰۱، ص ۷۱).

لقد كانت الشمس/ أكثر استدارة و نعومة في الأيام الخوالي/ و السماء الزرقاء/
تتسلل من النوافذ و الكوى العتيقة/ كشرائق من الحرير/ يوم كنا نأكل و نضاجع و
نموتُ بحرية تحت النجوم/ يوم كان تاريخنا/ دمماً و قارات مفروشه بالجثث و
المصاحف. (ماغوظ، الاعمال الشعرية، ۲۰۰۶، ص ۳۱).

[در دوران گذشته خورشید گردتر و لطیف‌تر بود/ و آسمان آبی/ مثل پيله‌های
ابريشم/ از پنجره‌های قدیمی نفوذ می‌کرد/ روزگاری که آزادانه زیر ستارگان

می خوردیم و می خوابیدیم و می مردیم / روزگاری که تاریخمان / خون بود و تپه‌هایی فرش شده از جسد‌ها و کتاب‌ها].

ماغوط غربت خود را در غربت وطن می‌بیند، وطنی که فرزندان‌ش از آن غافل شده و به تقلید طوطی وار تمدن‌های پر زرق و برق مشغول گشته‌اند. چنین وطنی غریب است و باید برای حفظ امنیت خود به عنوان تنها راه حل این وضعیت نقشه را ترک کند.

و إننی بهذه المناسبة / انصح هذا الوطن العجوز / أن يقوم بنفس الشيء / ولاینام فی «خارطه» لیلین متتالین (ماغوط، سیاف الزهور، ۲۰۰۶ ص ۱۶۳).

به همین مناسبت این وطن را نصیحت می‌کنم که همین کار را انجام دهد و دو شب پشت سر هم در نقشه‌اش نخوابد.

آثار غربت ماغوط در جوانی و پیری‌اش به وضوح دیده می‌شود و آنجا این احساس به اوج خود می‌رسد که می‌گوید:

و سحابة من العيون الزرق الحزينة / تُحدِّق لى / بالتاريخ الرابض على شفتى / (ماغوط، الاعمال الشعرية، ۲۰۰۶، ص ۱۳) [و ابری از چشمان آبی غم‌زده / مرا محاصره کرده است / تاریخ خفته در لبانم را] انسانیت رخت بر بسته است و او به دنبال آن می‌گردد. آلاف العيون الصفراء / تفتش بين الساعات المرعبة العامة / عن عاهرة اسمها الانسانية (ماغوط، الاعمال الشعرية، ۲۰۰۶، ص ۶۷).

[هزاران چشم زرد / بین ساعت‌های خوفناک عقب افتاده / فاجری به نام انسانیت را جستجو می‌کنند].

۹-۲- آزادی

کشورهای خاورمیانه پس از جنگ جهانی دوم دستخوش تحولات بنیادین شدند. سایه سیاه اختناق و استبداد بر سر مردمان این سرزمین‌ها سایه افکن شد. آزادی اندیشه رخت بر بست و خفقان بزرگترین ارمغان نیروهای سلطه‌جو و چپاولگر بود. از اینرو، نیروهای مترقی و دل آگاه جامعه به مبارزه با فقدان آزادی برخاستند و آزادی را در ابعاد گوناگون فریاد زدند: آزادی وطن از زیر سلطه نفوذ و اندیشه بیگانه، آزادی جامعه از یوغ فشار و خفقان و استبداد نیروهای حاکم، آزادی فرد و آزادی زندانیان سیاسی و..... بنابراین در دوران معاصر، آرمانی‌ترین خواست نیروهای مترقی جوامع، آزادی و آزادیخواهی بوده است. آنگونه که

بسیاری دست از جان شسته‌اند تا بهای آزادی را پردازانند و سر به پای آزادی نهند. رساترین فریاد را فرخی یزدی داشته است:

آن زمان که بنهادم سر به پای آزادی دست خود ز جان شستم از برای آزادی
(فرخی، دیوان، ص ۱۱۲)

در سروده‌های شعرای معاصر، به ویژه سراینده‌گان بعد از مشروطه، بیشترین بسامد را آزادی دارد، چرا که تنها در پناه اندیشه‌ای آزاد می‌توان تنفسی آزادانه داشت و کرامت انسانی را ارج نهاد. ماغوط و شاملو- به عنوان دو نیروی پیشرو، آزادیخواه و منتقد اجتماعی پیوسته آزادی را در اشعار خود فریاد کرده‌اند. شاملو آزادی را اینگونه تعریف می‌کند.

«آزادی از نظر من یعنی قبل از هر چیز عروج انسان از طریق رها شدن از خرافات. آزادی هدف والایی است که برای آن می‌جنگیم و به دستش می‌آوریم. یقین داشته باشید (دیوانوش، ۱۳۸۵، ص ۲۵).

شاملو به نیاز تاریخی آزادی نیز اشاره‌ای دارد. و بر این باور است که: «تا آنجا که تاریخ به یاد دارد، همیشه مسأله به صورت فراچنگ آوردن آزادی و شایستگی‌های انسانی مطرح بوده است، نه به این صورت که چگونه می‌توان آزادی را از دست داد و چیز مطبوع و دل‌انگیزی مثل کنترل فرهنگ و کنترل اعمال و افعال را جایگزین آن کرد» (همان، ص ۲۶).

گم‌گشته شاملو- یعنی آزادی- در اشعارش تبلوری شاعرانه و سمبلیک می‌یابد، او در شعری با عنوان «طرح» آزادی را به مثابه حرکت گیاه به سوی نور خورشید می‌داند و انسان محروم از آزادی را طالب خورشید معرفی می‌کند. در این شعر ژرفایی از معنی نهفته است. شب نماد ظلمت و تاریکی و ستم است. کهنگی این ظلم و دیرینگی آن همانند خواننده‌ای است که از فرط خواندن گلویش به خون نشسته و حنجره‌اش زخمی شده است. در عین حال، گلوی خونین نمادی است برای مبارزان راه آزادی و شب ستیزان. دریای سرد کنایه از خموشانی است که اندوهگین و ترس زده سیاهی ستم را پذیرفته‌اند و دم بر نمی‌آورند. اما از سوی دیگر، شاخه‌ای- تنها- برای رسیدن به نور- که نماد آزادی و آزادیخواهی است- سر بر کشیده است.

شب/ با گلوی خونین/ خواننده است دیرگاه/ دریا نشسته سرد/ یک شاخه/
در سیاهی جنگل/ به سوی نور فریاد می‌کشد (شاملو، مجموعه آثار، ج ۱،
ص ۳۴۶).

شاملو، گاه، آزادی را بدون رمز و نماد و بسیار عریان در اشعارش فریاد می‌زند:
او سرود آزادی را می‌طلبید، حتی اگر بسیار کوچک باشد؛ چرا که می‌داند
فریاد آزادی اعلام حضور انسان است و حضور انسان (انسان آزاده) مایه آبادانی
است:

آه، اگر آزادی سرودی می‌خواند/ کوچک/ همچون گلوگاه پرنده‌ای/ هیچ
کجا دیواری فرو ریخته بر جای نمی‌ماند/ سالیان بسیار نمی‌بایست دریافتن را/ که
هر ویرانه نشانی از غیاب انسانی است که حضور انسان آبادانی است (همان،
ص ۷۹۹).

شاملو پیوسته در حسرت و اژدهای است که انسان آن را نگفته است، به رغم
آنکه تمامی الفاظ جهان را در اختیار داشته، اکنون از نقاشی می‌خواهد که آزادی
را تصویر کند.

... عصر مرا در منحنی تازیانه به نیشخط رنج/ همسایه مرا بیگانه با امید و خدا/
و حرمت ما را که به دینار و درم برکشیده و فروخته/ تمامی الفاظ جهان را در
اختیار داشتیم و آن نگفتیم که به کار آید/ چرا که تنها یک سخن/ یک سخن در
میانه نبود: «آزادی»/ ما نگفتیم؛ تو تصویرش کن! (همان، ص ۷۴۷).

ماغوظ نیز منادی آزادی است. او که تجربه تلخ زندان را چشیده است، نه تنها
آزادی به مفهوم رها شدن از بند و زندان، بلکه آزادی به معنای کرامت انسانی را
پیوسته در اشعارش تکرار کرده است. ماغوظ که در تصویرسازی بی‌نظیر است، با
تشبیه آزادی به برف، از سرپناهی سخن می‌گوید که همه عمر از آن محروم
بوده است؛ یعنی آزادی. او با نگاهی عمیق به معضلات جامعه‌ای که در آن
می‌زیسته، عمق آن را در می‌یابد، نقطه ضعف و بیماری‌اش را می‌شناسد و بر آن
انگشت می‌گذارد، به گونه‌ای که خواننده را نیز با خود به اعماق جامعه فاقد
آزادی می‌برد:

آه یا امی/ لوکانت الحرية تلجاً/ لئمت طوال حیاتی بلامأوی (ماغوظ، الاعمال
الشعرية، ۲۰۶).

[آه مادرم! اگر آزادی برف بود، همه عمر بی سرپناه می‌خفتم].

ماغوط بسیار رندانه از فقدان آزادی در جامعه‌اش سخن می‌گوید. چیزی که بیش از همه ماغوط را آشفته و مضطرب می‌سازد، ترور، نبودن آزادی و ترس دائمی بین آحاد ملت است. از قصیده «الیتیم» اینگونه برداشت می‌شود که تنها آرزوی هر فرد جامعه رؤیای آزادی از دست رفته است که حتی از این رؤیا هم محروم است.

... و لکننی، عندما فکرت بالحرية / کانت الحراب / تطوق عنقی کهالة المصباح (الاعمال الشعرية، ۱۹۷).

[اما من هنگامی که به آزادی اندیشیدم / دشنه بود / که چون هاله چراغ گردنم را می‌فشرده].

به اعتقاد ماغوط تنها با سلاح کلمه می‌توان با دشمنان آزادی مبارزه کرد و به همین دلیل است که او در تمام نوشته‌هایش از آزادی می‌گوید.

او می‌گوید: «دل مشغولی آزادی همیشه همراه من است و خیلی قدیمی است. ما بر دشمنانمان و دشمنان آزادی و تاریخ و آینده‌مان با سلاح سفید و قرمز پیروز نمی‌شویم، بلکه با سلاح آبی یعنی کلمه، به همین دلیل است که مقاله‌های روزنامه‌ای من بدون نام آزادی نیست» (اغتصاب کان و اخواتها، ص ۸۸) در جای دیگر می‌گوید:

و أترك قلمی يرعى حیث یشاء / لأننی أکتب عن الحریة (ماغوط، البدوی الاحمر، ۲۰۰۶، ص ۳۳۰).

[قلمم را رها می‌کنم تا هر جا می‌خواهد بچرد / زیرا من از آزادی می‌نویسم]. آزادی برای ماغوط از اهمیت خاصی برخوردار است. او بر این باور است که چون از آزادی می‌نویسد، حتی قلمش نیز به طریق اولی باید از آزادی برخوردار باشد. در این نوشته ماغوط طنز تلخ اجتماعی را می‌توان مشاهده کرد. وی برای اینکه بیزاری و انزجار خود را از شیوه‌های سرکوبگرانه و سلب آزادی بیان کند، ناله سر داده، می‌گوید:

آه، یا وطن الاسلاک الشائکة و الحدود المغلقة و الشوارع المقفرة و الستائر المسدلة و النوافذ المطفأة، أما من حل وسط بین الكلمة و السیف سوی بلاطة القبر؟

[آه، ای وطن سیم‌های خاردار و مرزهای بسته و خیابان‌های خالی و پرده‌های آویخته و پنجره‌های خاموش، آیا راه حل وسطی بین کلمه و شمشیر جز سنگ قبر نیست؟] (۲۰۰۸/۶/۱۱) maakom.com.

این سروده ماغوظ نیز در بردارنده طنزی تلخ است. وطن فاقد آزادی و جامعه ترس زده مرادف مرگ و نیستی و خانه های آن همانند گورستانی است. فریاد آزادی و آزادیخواهی و مبارزه با استبداد بُعد دیگری از اشعار اجتماعی شاملو و ماغوظ را در بر می گیرد. سروده هایی از این دست، بخش سیاسی اشعار شاملو و ماغوظ را شامل می شود.

۳- نتیجه

شاملو و ماغوظ- هر کدام- مبدع شعر سپید یا قصیده النثر- به شمار می آیند. این هر دو شاعر تصویرپرداز که در ایران و سوریه از شهرت و محبوبیتی خاص برخوردارند، شعر را به عنوان حربه ای برای بیدارسازی جامعه خفته به کار گرفته اند. این دو منتقد اجتماعی که با نگاه تیزبین خود تا اعماق جامعه انسانی (هر کس و هر کجا) را می کاوند و می بینند گاه با صراحت، گاه با استفاده از نماد و سمبل و گاه از طریق بیان طنزآلود سعی دارند به مثابه یک مصلح اجتماعی جلوه گر شوند.

در اشعار آنان انسان مفهوم عام دارد و مربوط به سرزمینی خاص نیست، بلکه انسانی است که در هر کجای کره خاک از نعمت آزادی محروم است، انسانیتش نادیده گرفته شده و حقش پایمال گردیده، وطن این هر دو شاعر سراسر کره خاک است. هر جا که انسانی دردمند در آن سکونت داشته باشد. درد آنها درد مشترک همه انسان هایی است که از حقوق مسلم انسانی بی بهره مانده اند.

رمز پیروزی شاملو و ماغوظ و اقبال گسترده به سوی شعر آنان، اجتماعی بودن اشعار است. شعر این هر دو بیان دردهای مشترک جامعه انسانی است. آنها با حنجره ای واحد دردهای مشترک مردم را فریاد می کنند. جامعه بیماری که تشنه آزادی، عدالت و... است. با درک و دریافت درونمایه اجتماعی اشعار این دو، با اندیشه و احساس آنان همسو و مانوس می شود و با خواندن اشعار آنان نه تنها قوه تخیل و عاطفه اش تحریک و تهییج می شود، بلکه ذهنیت، شخصیت و اندیشه او دستخوش تغییر و تبدیل می گردد.

یادداشت ها

بخشی از شعرهای شاملو (منتخبی از ۱۹ شعر) با عنوان «عشق عمومی» (Allom FaTandec Karlik) در سال ۱۳۷۳/۱۹۹۴ به دو زبان سوئدی- فارسی در استکهلم با ترجمه آذر محلوجیان به وسیله انتشارات آرش منتشر شده است.

کتابنامه

الف - منابع فارسی

- ۱- پورنامداریان، تقی، سفر در مه (تأملی در شعر شاملو)، تهران: انتشارات نگاه، ۱۳۸۱.
- ۲- حسین پورچافی، علی، جریان‌های شعری معاصر فارسی (از کودتای ۱۳۳۲ تا انقلاب ۱۳۵۷)، تهران: انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۴.
- ۳- درستی، احمد، شعر سیاسی دوره دوم پهلوی، تهران: انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۱.
- ۴- دیانوش، ایلیا، لالایی با شیپور (گزین گویه‌ها و ناگفته‌های احمد شاملو، چاپ سوم، تهران: انتشارات مروارید، ۱۳۸۵).
- ۵- شاملو، احمد، مجموعه آثار، دفتر یکم (اشعار)، چاپ پنجم، تهران: انتشارات نگاه، ۱۳۸۳.
- ۶- مختاری، محمد، انسان در شعر معاصر، تهران، انتشارات توس، ۱۳۷۲.
- ۷- مظفری ساوجی، مهدی، از بامداد (گفتگوهای پیرامون زندگی و آثار شاملو)، تهران: انتشارات مروارید، ۱۳۸۶.

ب - منابع عربی

- ۸- آدم، لؤی، وطن فی وطن، دمشق، دارالمدی، ۲۰۰۱.
- ۹- ماغوط، محمد، اعمال محمدالماغوط، دمشق، دارالمدی، ۱۹۹۸.
- ۱۰- ماغوط، محمد، الاعمال الشعریة، دمشق، دارالمدی، ط ۲، ۲۰۰۶.
- ۱۱- ماغوط، محمد، سیاف الزهور، دمشق، دارالمدی، ط ۲، ۲۰۰۶.
- ۱۲- ماغوط، محمد، البدوی الاحمر، دمشق، دارالمدی، ۲۰۰۶.
- ۱۳- ماغوط، محمد، اغتصاب کان و اخواتها، دمشق، دارالبلد.

ج - سایر منابع

- 14- www.hamshahrionline.ir. 5/18/2008.
- 15- www.Jehat.com. 5/11/2008
- 16- www.hajes.maktoobblog.com. 6/09/2008
- 17- maakom.com. 6/11/2008.17